

- که به راستی کسالت داشت - برود و بکوشد به گونه‌ای از نیت قوام در این زمینه آگاه شود. قوام رند و تیزهوش از همان آغاز می‌دانست منظور علم از این دیدار چیست، ولی هیچ به روی خود نیاورد و به او پیشنهاد بازی پاسور کرد و سپس نیز برای شام او را نزد خود نگه داشت. پس از شام علم در چند کلمه گفت که شاه از وضعی که برای قوام پیش آمده، متأسف است و نمی‌داند اگر محاکمه‌ای به پیش آید چه کسی مسئول تیراندازی معرفی خواهد شد. قوام در پاسخ از علم خواست که به عرض شاه برساند که مسئولیت این امر صرفاً با او به عنوان نخست‌وزیر وقت کشور بوده است و بس. با این همه شاه، به علت درگیریهای پیشین با قوام، هرگز ارجحی بر این گونه فداکاری ننهاد و در سالهای بعد هیچ گاه از او به نیکی یاد نکرد.

چندی پس از این جریان، واقعه دیگری روی داد که به خوبی روشنگر روحیه شاه و علم و چگونگی رویارویی متفاوت این دو با حوادث بود. یک روز غروب، علم آگاه شد که به شاه گزارش داده‌اند چند تن از افسران گارد شاهنشاهی قصد دارند در نیمه‌های شب او و همسرش را ترور کنند. علم بی‌درنگ به کاخ سعدآباد رفت و شاه و ثریا را سخت نگران دید و شاه به او گفت تصمیم گرفته است شب را با ثریا در داخل یک تانک بگذرانند. علم جویای منبع گزارش گردید و برای او مسلم شد که این خبر هیچ پایه‌ای ندارد و سخن پوچی بیش نیست. این نکته را به روشنی به شاه گفت و او را از تصمیم خود منصرف کرد و یادآور شد اگر هر بار که گزارش بی‌اساس همانندی به او می‌رسد، این گونه واکنش نشان دهد، فرجام کار را خوب نمی‌بیند. سپس نیز همه افسران گارد را فراخواند و با شامپانی از آنان پذیرایی کرد و سخنرانی کوتاهی درباره اعتقاد همه حاضران به شاه و سلطنت ایراد کرد و از همه خواست به سلامتی شاه و ملکه بنوشند. به این سان اجتماع گرمی برپا شد و افسران گارد تظاهرات شدیدی نسبت به شاه، که از پشت یکی از پنجره‌های کاخ ناظر این جریان بود، کردند.

این گونه فعالیتها چیزی نبود که به گوش مصدق نرسد یا نسبت به آن بی‌اعتنا بماند. وی که با دشواریهای اقتصادی و سیاسی روزافزونی روبه‌رو بود، کانون همه تحریکها را دربار می‌دانست و در نتیجه تصمیم گرفت اطرافیان شاه را از گرد او براند و

از جمله علم را به بیرجند تبعید کرد.^۳ در آن جا بود که وی از بیرون رفتن شاه از ایران آگاه شد (۲۵ مرداد ۱۳۳۲ برابر با ۱۹ اوت ۱۹۵۳) و نومیدانه پنداشت که دیگر نظام شاهنشاهی پایان یافته است. ولی سه روز بعد ورق برگشت و سپهبد فضل‌الله زاهدی، رهبر مخالفان مصدق، توانست دولت او را واژگون کند و خود که از چند روز پیش فرمان نخست‌وزیری را از شاه دریافت کرده بود، زمام امور را در دست گیرد.

علم بی‌درنگ با خانواده‌اش به تهران بازگشت و از نو به سرپرستی املاک پهلوی گماشته شد. این بار دیگر او از آزمایش در شرایط بسیار دشوار، پیروز بیرون آمده بود. شاه خونسردی او را در برابر خطر و عقل سلیم او را در رویارویی با مشکلات دیده بود. از سوی دیگر به استعداد علم در مذاکره با دیگران و قانع کردن آنان پی برده بود. علم بسیار کمتر از آن چه می‌دانست و درمی‌یافت، تظاهر به دانش می‌کرد و با ادب و متانت و شکیبایی به گفته‌های طرف خود گوش فرامی‌داد. نظر خود را نیز معمولاً به صراحت و به گونه‌ای ساده و دور از کلی‌بافی به زبان می‌آورد و با مسائل با واقع‌بینی روبه‌رو می‌شد. به این سان با آن که شغل رسمی وی سرپرستی املاک بود، شاه بیش از پیش او را مأمور پیامها و تماسهای محرمانه می‌کرد. این تماسها دیگر تنها با متنفذان و سیاست‌پیشه‌گان داخلی نبود و محافل دیپلماتیک خارجی را نیز در برمی‌گرفت. از این پس علم یکی از مهره‌های حساس اجرای سیاست شاه شد و این وضع فارغ از این که شغل رسمی او چه بود، تا پایان وزارت دربار او همچنان ادامه یافت.

شاه یس از بازگشت به ایران، آهنگ آن را داشت که از نو پایه‌ها را برای

۳- جهانگیر تفضلی در یادداشت‌های منتشر نشده خود جریان ملاقاتی را با دکتر مصدق که در طی آن درباره علم گفت و گو شده است، این‌گونه می‌نویسد: «...دکتر مصدق گفت شایم‌ای که می‌گویند دولت می‌خواهد علم را به بندرعباس بفرستد، دروغ است. به علم بگوئید که پدرش حق عظیمی به من داشت. وقتی رضاشاه مرا به بیرجند تبعید کرد، امیر شوکت‌الملک از من پذیرایی بسیار گرم و محرمانه‌ای کرد، تا جایی که رضاشاه از او رنجید و رنجش رضاشاه هم، در آن دوران دیکتاتوری، برای شوکت‌الملک خطرناک بود. رضاشاه به شهربانی بیرجند دستور داد که مرا به زندان ببرند و امیر شوکت‌الملک برای زندان من لوله‌کشی کرد و اگر محبت او نبود، من در آن زندان تلف شده بودم. به او بگوئید دست از سیاست‌بازیهای خود با خارجیها بردارد و لزومی هم ندارد که به اروپا برود. از قول من به او بگوئید، برو سر املاکت و عوض سیاست‌بازی برو شکار...»

حکومت شخصی خود استوار سازد. واپسین مانع راه سپهبد زاهدی نخست‌وزیر و مرد نیرومند روز بود. شاه با آن که در ظاهر نهایت محبت و اعتماد را به او نشان می‌داد، در انتظار فرصت مناسبی بود تا او را محترمانه از کار بردارد. در بهار ۱۳۳۴ شاه، پس از کسب اطمینان از پشتیبانی آمریکائیان، تصمیم به برکناری زاهدی گرفت و علم را مأمور ابلاغ خواست خود و قانع کردن زاهدی به استعفاء کرد. دولت بعدی را حسین علاء تشکیل داد (۱۹ فروردین ۱۳۳۴ برابر با ۹ آوریل ۱۹۵۵) و به دستور شاه، علم به وزارت کشور منصوب شد. انتخابات دوره پیشین مجلس را زاهدی مطابق میل خود انجام داده بود و این بار شخص مورد اعتماد شاه در وزارت کشور می‌بایست ترتیبی دهد که نمایندگان سرسپرده به شاه از صندوق انتخابات بیرون آیند. این جریان به علم امکان داد بیش از پیش با سیاست داخلی کشور و سردمداران محلی و سیاست‌پیشه‌گان روز آشنا شود و گروهی از دوستان و هواداران خود را به مجلس وارد کند یا به کار در دستگاه دولتی بگمارد.

دو سال بعد، دکتر اقبال نخست‌وزیر شد و علم با آن که دیگر شغل دولتی نداشت، یکی از محرم‌ترین کسان به شاه و متنفذترین افراد در کشور بود. هنگامی که شاه برای تظاهر به دموکراسی و کاهش انتقادهای متفقان غربی و به ویژه آمریکائیان، تصمیم گرفت سیستم دو حزبی در ایران به‌راه اندازد، دکتر اقبال رهبری حزب ملیون و علم رهبری حزب مردم را به عهده گرفتند. با آن که الهام‌بخش هر دو حزب شاه بود و هیچ یک از این دو ریشه مردمی نداشتند، باز هم میان آنان رقابت سختی در گرفت. علم گروه پویایی را که در آن چند تن از روشنفکران با سابقه فعالیت‌های دست چپی دیده می‌شدند، به گرد خود آورد. برخی از اینان مانند رسول پرویزی، دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر محمد باهری، دوستان و همکاران سیاسی بسیار نزدیک علم شدند و او را در مشاغل بعدی همراهی کردند و تا پایان به او وفادار ماندند.^۴

* * *

روزی که شاه، علم را مأمور تشکیل حزب مردم کرد اندیشه نخست‌وزیری او را هم بر سر داشت. او می‌خواست با تقلیدی از سیستم دو حزبی در آمریکا و قرار دادن دو تن از افراد مورد اعتماد و سرسپرده خود در رأس این دو حزب، حکومت را هرچند سال

۴- یادداشت‌های علم. جلد اول. انتشارات کتاب‌سرا. صفحات ۳۸ تا ۴۱

یک بار بین این دو حزب عوض کند. علم بازی را جدی گرفت، و یا به امید این که زودتر بر مسند صدارت دست یابد در انتخابات تابستانی سال ۱۳۳۹ با حزب دولتی ملیون که به رهبری نخست وزیر دکتر اقبال تشکیل شده بود دست به مبارزه ای جدی زد. ولی تظاهر به آزادی انتخابات و دخالت نیروی سومی که از عناصر مستقل در برابر آنها قد علم کرده بود سناریو قبلی انتخابات را برهم زد. دولت برای تثبیت وضع خود و جلوگیری از ورود عناصر «نامطلوب» به مجلس ناچار به مداخله شد و به خصوص در تهران که شانس موفقیت کاندیداهای مستقل بیش از نقاط دیگر بود مداخله دولت کاملاً علنی شد. رسوائی انتخابات، با دسترسی بعضی از کاندیداها مانند دکتر امینی به مطبوعات و رسانه های خارجی، عالمگیر شد و شاه ناچار به ابطال انتخابات، آن هم به طریقی غیر عادی و با دعوت از نمایندگان منتخب به استعفای دسته جمعی، تن درداد و متعاقب آن دکتر اقبال را نیز مجبور به استعفا از مقام نخست وزیر کرد. هنوز شرایط نخست وزیری علم فراهم نشده بود. ناچار شاه یک نخست وزیر محلل (شریف امامی) را برگزید تا انتخابات باطل شده را به نحو آبرومندتری تجدید کند. انتخابات تجدید شد و مجلس بیستم، با معدودی از نمایندگان ملی و مستقل، افتتاح گردید. ولی دولت تازه ای که به ریاست «کندی» در آمریکا بر سر کار آمده بود به این تغییرات سطحی رضایت نمی داد. کاندیدای حکومت جدید آمریکا برای نخست وزیر ایران، دکتر امینی بود که چگونگی روی کار آمدن او و حوادث دوران حکومت چهارده ماهه اش در فصل پیشین از نظر خوانندگان گذشت.

هنگامی که شاه در بهار سال ۱۳۴۱ به دنبال سفری به آمریکا و ملاقات و مذاکره با کندی رئیس جمهور جدید آمریکا، اعتماد او را به خود جلب کرد و انجام تمام کارهایی را که آمریکائیان از امینی می خواستند، خود به عهده گرفت، دیگر زمینه برای نخست وزیری کسی که مطیع اوامر و مجری برنامه های مورد نظر او باشد فراهم شده بود. در تیرماه سال ۱۳۴۱ که امینی می خواست برای حل مشکلات اقتصادی کشور از بودجه ارتش بکاهد، شاه به مخالفت با او برخاست. امینی مجبور به استعفا شد و شاه این بار بدون تردید و تأملی، علم را که در این تاریخ ۴۳ سال بیش نداشت به نخست وزیری برگزید.

علم چندتن از وزیران کابینه امینی، از جمله ارسنجانلی وزیر کشاورزی جنجالی

امینی را در پستهای قبلی خود نگاه داشت. مهمترین تغییرات کابینه انتصاب غلامعباس آرام به وزارت خارجه، به جای قدس نخعی و برکناری نورالدین الموتی وزیر دادگستری و محمد درخشش وزیر فرهنگ کابینه امینی بود. در تعیین جانشینان دو وزیر اخیر نیز سلیقه خاصی به کار رفت: به جای نورالدین الموتی که از رهبران سابق حزب توده بود، یک توده‌ای سابق دیگر (دکتر محمد باهری) به وزارت دادگستری منصوب شده و به جای محمد درخشش وزیر جنجالی امینی، دکتر پرویز ناتل خانلری مدیر مجله سخن که در میان طبقه روشنفکر و فرهنگیان کشور صاحب وجهه و اعتباری بود انتخاب گردید. علم، در اجرای تعهداتی که شاه در مذاکرات خود با کندی به گردن گرفته بود دو وظیفه عمده برعهده داشت: نخست تعقیب برنامه اصلاحات ارضی، که ارسنجانی به همین دلیل در مقام خود تثبیت گردید، و دیگر برنامه عدم تمرکز و اعطای استقلال بیشتر به استانها که نه فقط آمریکائیها، بلکه انگلیسیها هم به آن علاقمند بودند و در زمان حکومت رزم آرا نیز مقدمات آن را فراهم می‌ساختند. آمریکائیها و انگلیسیها چنین استدلال می‌کردند که عدم تمرکز و تشکیل نوعی حکومت فدرال در ایران اساس دموکراسی را در این کشور تقویت خواهد کرد، ولی طرح این مسئله در زمان حکومت رزم آرا با مخالفت شدید دکتر مصدق و جبهه ملی مسکوت ماند و چون خود شاه هم با آن موافق نبود بعد از کودتای ۲۸ مرداد به فراموشی سپرده شد.

در ماههای اول حکومت علم، موضوع تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود ولی بیش از پنجاه سال پس از استقرار مشروطیت به موقع اجرا درنیامده بود، ابتدا به ساکن مطرح شد و دولت پیش از آن که به انجام انتخابات مجلس که رکن اصلی مشروطیت و قانون اساسی است اقدام نماید، تصویبنامه‌ای درباره انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی گذراند. در این تصویبنامه تعمداً چند نکته مهم گنجانده شده بود که اگر بی‌سروصدا عملی می‌شد مقدمه‌ای برای انجام انتخابات مجلس شورای ملی بر همین اساس به‌شمار می‌آمد: به موجب این تصویبنامه اولاً شرط مسلمان بودن از شرایط رأی‌دهندگان و انتخاب‌شوندگان حذف شده بود و متعاقب آن سوگند به قرآن هم به «سوگند به کتاب آسمانی» تبدیل شده بود، که نشان می‌داد

۵- دکتر باهری در کابینه دوم علم به وزارت دادگستری منصوب شد و تا پایان

نخست‌وزیری علم این سمت را حفظ کرد.

حذف شرط اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان روی حساب بوده و در واقع مقدمه‌ای برای تبدیل ایران به یک جامعه «لاییک» یا غیر مذهبی است. نکته مهم دیگر در این تصویبنامه حق رأی به زنان و حق انتخاب زنان به عضویت انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که مقدمه‌ای برای اعطای حقوق سیاسی به زنان و مشارکت آنان در انتخابات مجلسین به‌شمار می‌آمد.

تصویبنامه دولت درباره انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی روز پانزدهم مهرماه ۱۳۴۱ در روزنامه‌ها انتشار یافت و فردای همان روز آیت‌الله خمینی که متوجه اهمیت موضوع و مقاصد دولت از صدور این تصویبنامه شده بود، به یکایک علمای درجه اول مراجعه نموده و آنها را به اقدام جدی برای جلوگیری از اجرای این تصویبنامه دعوت نمود. اولین تلگراف آیت‌الله خمینی به عنوان شاه نیز به همین مناسبت مخابره شد، که از نظر اهمیت عین آن را از کتاب «صحیفه نور» نقل می‌کنیم. متن تلگراف که روز ۱۳۴۱/۷/۱۷ مخابره شده به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی

پس از اهداء تحیت و دعا، به طوری که در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رأی‌دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زنها حق رأی داده است و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر فرمائید مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگوئی ملت مسلمان شود.

الداعی روح‌الله الموسوی^۶

شاه در پاسخ تلگرافات آیت‌الله خمینی و سایر علما نوشت که تلگرافات آنها را به دولت ارجاع کرده و در ضمن با اشاره و کنایه نوشت که خود بیش از هر کس در حفظ شعائر مذهبی کوشاست و توفیق علما را در «هدایت عوام» خواستار شد. آیت‌الله خمینی به این تلگراف شاه پاسخ محکمی داد که سند مهمی در تاریخ مبارزاتی است که به انقلاب اسلامی ایران انجامید. متن تلگراف آیت‌الله خمینی به شاه، که ضمن آن علم

نیز به شدت مورد حمله قرار گرفته، چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی

تلگراف مبنی بر این که اعلیحضرت پیش از هر کس در حفظ شعایر مذهبی کوشا هستند و تلگراف اینجانب را برای دولت ارسال داشتند و توفیق اینجانب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت عوام خواستار شدند، موجب تشکر گردید. البته ملت مسلمان ایران از اعلیحضرت همین انتظار را دارند. فرموده اعلیحضرت موافق است با آنچه از پیغمبر اسلام - صل الله علیه وآله - به ما رسیده «اذا اظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لقتاله». البته شغل روحانی، ارشاد و هدایت ملت است.

مع الاسف با آن که به آقای اسدالله علم در این بدعتی که می خواهد در اسلام بگذارد تنبیه دادم و مفاستدش را گوشزد کردم، ایشان نه به امر خداوند قاهر گردن نهادند و نه به قانون اساسی و قانون مجلس اعتنا نمودند و نه امر ملوکانه را اطاعت کردند و نه به نصیحت علمای اسلام توجه نمودند و نه به خواست ملت مسلمان که طومارها و تلگرافات و مکاتیب بسیار آنها از اقطار کشور نزد اینجانب و علمای اعلام قم و تهران موجود است و قعی گذاشتند و نه به اجتماعات انبوه قم و تهران و سایر شهرستانها و ارشاد مفید خطبای اسلام احترامی قایل شدند.

آقای علم از نشر افکار عمومی در مطبوعات و انعکاس تلگرافات مسلمین و اظهار تظلم آنها به اعلیحضرت و علمای ملت جلوگیری کرده و می کند و بر خلاف قانون اساسی مطبوعات کشور را مختنق کرده و به وسیله مأمورین در اطراف مملکت، ملت مسلمان را که می خواهند عرضحال خود را به اعلیحضرت و علمای ملت برسانند ارباب و تهدید می کند. آقای علم تخلف خود را از قانون اسلام و قانون اساسی اعلام و برملا نموده. آقای علم گمان کرده با تبدیل کردن قسم به قرآن مجید، به کتاب آسمانی منکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و «اوستا» و «انجیل» و بعضی کتب ضاله را قرین آن یا به جای آن قرار داد. این شخص تخلف از قانون اساسی را به بهانه الزامات بین المللی شعار خود دانسته، با آنکه الزامات بین المللی مربوط به مذهب و قانون اساسی نیست. تشبیه الزامات بین المللی برای سرکوبی قرآن کریم و اسلام و قانون اساسی و ملت جرم بزرگ و ذنب لایقفر است.

این جانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به این که اطمینان نفرمایند به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانزادی می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده و به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن اساس ملیت و سلطنت است با تصویبنامه‌های غلط و خائنانه از اعتبار بپندازند تا نقشه‌های شوم دشمنان اسلام و ملت را عملی کنند. انتظار ملت مسلمان آن است که با امر اکید آقای علم را ملزم فرمائید از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده استغفار نماید والا ناگزیرم در نامه سرگشاده به اعلیحضرت مطالب دیگری را تذکر دهم. از خداوند تعالی استقلال معالک اسلامی و حفظ آنها را از آشوب و انقلاب مسئلت می‌نمایم.

روح‌الله الموسوی‌الخميني^۷

دقت در مفاد تلگراف اول و دوم آیت‌الله خمینی به شاه، این نکته را روشن می‌سازد که آیت‌الله خمینی در ابتدا قصد مخالفت با اساس سلطنت را نداشتند و اجرای صحیح قانون اساسی را که بر اساس قوانین اسلامی تدوین شده است از شاه و دولت منصوب او می‌خواستند و چه بسا که اگر در آن زمان به جای علم، شخصیت پخته و دوراندیشی در رأس دولت قرار داشت، یا مرتکب چنان اشتباهی در صدور تصویبنامه خلاف شرع در مورد انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی نمی‌شد، و یا اگر چنان اشتباهی را نیز مرتکب شده بود بدون لجاجت در صدور رفع اشتباه برمی‌آمد، هرچند مقصر اصلی در این میان خود شاه بود که بی‌اعتنا به تذکرات روحانیون از علم حمایت می‌نمود. به همین جهت آیت‌الله خمینی بعد از بی‌نتیجه ماندن تلگرافات مستقیم خود به شاه، این بار ضمن تلگراف شدیداللحنی خطاب به علم، بدون این که عنوان نخست‌وزیری او را ذکر کند، به وی اتمام حجت کرد. متن تلگراف آیت‌الله خمینی به علم، که به تاریخ ۱۳۴۱/۸/۱۵ مخابره شده به شرح زیر است:

تهران. جناب آقای اسدالله علم

عطف به تلگراف سابق اشعار می‌دارد، معلوم می‌شود شما بنا ندارید به

نصیحت علمای اسلام که ناصح ملت و مشفق امتند توجه کنید و گمان کردید ممکن

است در مقابل قرآن کریم و قانون اساسی و احساسات عمومی قیام کرد. علمای اعلام قم و نجف اشرف و سایر بلاد، تذکر دادند که تصویبنامه غیر قانونی شما برخلاف شریعت اسلام و برخلاف قانون اساسی و قوانین مجلس است. علمای اعلام تذکر دادند که ورود زنها در انتخابات و الغای قید اسلام از منتخب و منتخب برخلاف اسلام و برخلاف قانون است. اگر گمان کردید می شود با زور چند روزه، قرآن کریم را در عرض اوستای زردشت و انجیل و بعضی کتب ضاله فرار داد و به خیال از رسمیت انداختن قرآن کریم - تنها کتاب بزرگ آسمانی چند صد میلیون مسلم جهان - افتاده‌اید و کهنه‌پرستی را می‌خواهید تجدید کنید، بسیار در اشتباه هستید. اگر گمان کردید با تصویبنامه غلط و مخالف قانون اساسی می‌شود پایه‌های قانون اساسی را که ضامن ملیت و استقلال مملکت است سست کرد و راه را برای دشمنان خائن به اسلام و ایران باز کرد، بسیار در خطا هستید. اینجانب مجدداً به شما نصیحت می‌کنم که به اطاعت خداوند متعال و قانون اساسی گردن نهید و از عواقب وخیمه تخلف از قرآن و احکام علمای ملت و زعمای مسلمین و تخلف از قانون اساسی بترسید و عمداً و بدون موجب مملکت را به خطر نیندازید والا علمای اسلام درباره شما از اظهار عقیده خودداری نخواهند کرد.

والسلام علی من اتبع الهدی

روح الله الموسوی الخمینی^۸

متعاقب تلگراف آیت الله خمینی، علمای دیگر قم نیز تلگرافاتی به عنوان شاه و علم فرستادند ولی لحن تلگرافات آنها، با کلمات تند و کوبنده‌ای که آیت الله خمینی در تلگرافات خود به کار برده بود تفاوت کلی داشت. علم برای فرونشاندن سروصداها و تشنجاتی که در تهران و شهرستانها به وجود آمده بود با ارسال تلگرافی به عنوان سه نفر از علمای قم (آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و مرعشی نجفی) و نادیده گرفتن آیت الله خمینی که سردمدار اصلی این مبارزه بود، سعی کرد نقش آیت الله خمینی را در این جریان کمرنگ تر نماید. مضمون تلگراف، که علم در یک مصاحبه مطبوعاتی در تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۴۱ مفاد آنرا تکرار نمود این بود که نظر دولت درباره شرط اسلامیت انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی همان نظریه آقایان علماست و منظور از سوگند به کتاب آسمانی هم همان سوگند به قرآن مجید است و

فقط اقلیت‌های مذهبی به کتاب مقدس خودشان سوگند یاد می‌کنند، و بالاخره این که موضوع شرکت بانوان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی به مجلس ارجاع خواهد شد. بعضی از آقایان علما تلگراف علم و توضیحات او را در مصاحبه مطبوعاتی کافی و قانع کننده می‌دانستند، ولی آیت‌الله خمینی دست از مبارزه برنداشته و اعلام نمودند که این مسئله با تلگراف و مصاحبه حل نمی‌شود و تا وقتی که دولت رسماً لغو تصویبنامه را از طریق جراید اعلان نکند به مبارزه ادامه خواهند داد. جمعی از علمای تهران به پیروی از آیت‌الله خمینی مردم را به اجتماع در مسجد عزیزالله دعوت کردند و عده‌ای نیز از تهران عازم قم شدند. سرانجام دولت چاره‌ای جز لغو تصویبنامه انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و اعلام آن در جراید در روز دهم آذر ۱۳۴۱ ندید و بدین‌سان آیت‌الله خمینی در اولین مبارزه جدی خود با شاه و دولت به پیروزی رسید.

شکست علم در مقابل روحانیت، که در واقع شکست شاه به شمار می‌آمد و ناتوانی او را در انجام تعهداتی که به عهده گرفته بود نمایان می‌ساخت، آمریکائیان را به خشم آورد. انتشار مطالب انتقادآمیز درباره اوضاع ایران در مطبوعات آمریکا، که شاه آن را انعکاسی از نظریات مقامات رسمی آمریکا می‌پنداشت، بر نگرانی‌های او از امکان تغییر رویه آمریکا نسبت به رژیم افزود. شاه با مشورت علم و همکاران چاپ‌گرای او طرح شش ماده‌ای معروف به «انقلاب سفید» را که متضمن خواسته‌های آمریکائیان بود تهیه کرد و شاه آن را در یک اجتماع غیر عادی در تهران، که با دعوت از نمایندگان کشاورزان در سراسر کشور تشکیل شده بود، اعلام نمود. در این اجتماع که روز ۱۹ دیماه ۱۳۴۱ در یک استادیوم ورزشی سرپوشیده در تهران برپا گردید، شاه اصول ششگانه انقلاب سفید خود را به این شرح اعلام داشت:

«اصولی که من به عنوان پادشاه مملکت و رئیس قوای سه‌گانه به آراء عمومی می‌گذارم و بدون واسطه و مستقیماً رای ملت ایران را در استقرار آن تقاضا می‌کنم به شرح زیر است:

- ۱- الغای رژیم ارباب - رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی در ایران بر اساس لایحه اصلاحی قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دیماه ۱۳۴۰ و ملحقات آن.
- ۲- تصویب لایحه قانونی ملی کردن جنگلها در سراسر کشور
- ۳- تصویب قانون فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات

ارضی

۴- تصویب لایحه قانون سپیم کردن کارگران در منافع کارگاههای تولیدی و

صنعتی

۵- لایحه اصلاحی قانون انتخابات

۶- لایحه ایجاد سپاه دانش به منظور اجرای تعلیمات عمومی و اجباری»

در فاصله اعلام اصول ششگانه از طرف شاه تا انجام فراندوم برای تصویب این اصول در ششم بهمن ۱۳۴۱، روحانیون و در رأس آنها آیت الله خمینی به مخالفت با فراندوم برخاستند. آیت الله خمینی روز دوم بهمن فراندوم را تحریم کرد و به دنبال بخش اعلامیه آیت الله خمینی در بازار تهران، بازار و مغازه‌های اطراف آن بسته شد و جمعیت به طرف خانه آیت الله خوانساری که نزدیک بازار بود به راه افتادند. آیت الله خوانساری نیز به جمع تظاهرکنندگان پیوست و جمعیت به طرف منزل آیت الله بهبهانی در سرپولک به راه افتادند. در منزل آیت الله بهبهانی، آقای فلسفی پشت میکروفون قرار گرفته و ضمن حملات شدیدی به «فراندوم قلابی» و شرح «جنایاتی که در زیر سرپوش این فراندوم می‌خواهند مرتکب بشوند» اعلامیه مشترک آقایان بهبهانی و خوانساری را در تحریم فراندوم که همانجا صادر کرده بودند قرائت نمود.

تظاهراتی که روز سه‌شنبه ۳ بهمن ۱۳۴۱ در مخالفت با فراندوم آغاز شده بود، روز چهارشنبه نیز ادامه یافت و علاوه بر بازاریان، طرفداران جبهه ملی و دانشگاهیان هم در آن شرکت کردند، ولی شاه که این بار قصد عقب‌نشینی در برابر روحانیون را نداشت (و علم بعدها ادعا کرد که او محرک واقعی شاه در این مبارزه بوده و شاه را به مقاومت در برابر روحانیون تشجیع می‌کرده است) روز چهارم بهمن طبق برنامه پیش‌بینی شده به قم رفت و در برابر جمعیتی که بیشتر از تهران به قم اعزام شده بودند، در نهایت عصبانیت یکی از شدیدالحن‌ترین نطقهای خود را علیه روحانیت ایراد کرد. حضور عده‌ای با لباس روحانی هم در میان جمعیتی که برای شنیدن سخنان شاه جمع شده بودند جلب توجه می‌کرد. بعدها یکی از نزدیکان علم اعتراف کرد که این عده در واقع عده‌ای از کارکنان شرکت واحد بودند که برای شرکت در این اجتماع به لباس روحانی ملبس شده و با دو اتوبوس به قم اعزام شده بودند!

فراندوم ششم بهمن ۱۳۴۱ سرانجام در جو متشنجی برگزار گردید و نتیجه آن

۵/۵۹۸/۷۱۱ رای موافق لوایح ششگانه و فقط ۴۱۱۵ رای مخالف آن اعلام شد! بلافاصله پس از اعلام نتایج رسمی فراندوم، کندی رئیس جمهور آمریکا تلگراف تبریک مفصلی برای شاه فرستاد و ضمن آن نوشت «اکنون که اکثریت عظیم ملت ایران رهبری آن اعلیحضرت را در راهی که کاملاً منعکس کننده خواسته‌های ایشان است مورد تأیید قاطع قرار داده‌اند مسلم است که این پشتیبانی ملی اعتماد آن اعلیحضرت را به درستی راهی که برگزیده‌اند تقویت کرده و عزم شما را در رهبری کشور خویش به جانب پیروزی در مبارزه‌ای که برای بهبود زندگانی ملت خود درپیش گرفته‌اید راسخ‌تر خواهد ساخت». شاه هم در جواب تلگراف تشویق آمیز کندی نوشت «از تبریکات محبت آمیز شما بسیار ممنونم. نتیجه فراندوم همانطور که متذکر شده‌اید منعکس کننده پشتیبانی قلبی و تقریباً به اتفاق آراء مردم ایران از اصلاحات اساسی است که به دست من صورت می‌گیرد... یقین دارم که ما در اجرای طرحهای اجتماعی و اقتصادی خودمان می‌توانیم به حسن نیت دوستان آمریکائی خویش اطمینان داشته باشیم...»

پس از اعلام نتایج فراندوم و تلگراف تشویق آمیز کندی، سرکوب حرکتهای مخالف با شدت و خشونت بیشتری از سر گرفته شد و علم در شدت عمل نسبت به مخالفان و دستگیری صدها تن از روحانیون و بازاریان و طرفداران جبهه ملی نقش عمده‌ای داشت. درست یک ماه پس از اعلام نتایج فراندوم، شاه طی نطقی به استناد این اصل قانون اساسی که «مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت است» اعلام داشت که نصف جمعیت این مملکت تاکنون بر خلاف این اصل مسلم قانون اساسی از حق خود محروم مانده‌اند و «ما این آخرین ننگ اجتماعی ایران را در انتخابات آینده برطرف خواهیم کرد». بلافاصله پس از نطق شاه علم اعضای هیئت دولت خود را به تشکیل یک جلسه فوق‌العاده دعوت کرد و روز نهم اسفند ۱۳۴۱ رسماً حق مشارکت زنان را در انتخابات آینده مجلس شورای ملی تصویب و اعلام نمود و به این ترتیب گامی فراتر از تصویبنامه مربوط به انجمن‌های ایالتی و ولایتی برداشت. علمای قم در برابر این تصمیم شاه و دولت نیز عکس‌العمل نشان داده و پس از ذکر دلایل غیر قانونی بودن این تصمیم اعلام داشتند که حتی اگر نظر دولت را در این مورد بپذیریم «از صدر مشروطیت تاکنون تمام دوره‌های مجلس شوری بر خلاف قانون اساسی تشکیل شده و قانونیت نداشته است، زیرا که طایفه نسوان و بیش از ده طبقه دیگر در قانون انتخابات از دخالت

محروم شده‌اند و به‌زعم آقایان این مخالف با قانون اساسی بوده است. در این صورت مفسد بسیاری پیش می‌آید که ذیلاً تشریح می‌شود:

الف - کلیه قوانین جاریه در مملکت از اول مشروطه تا کنون لغو و بی‌اثر بوده و باید باطل و غیر قانونی اعلام شود.

ب - مجالس مؤسسان که تشکیل شده به نظر دولت آقای علم خلاف قانون اساسی و لغو و بی‌اثر بوده و این دعوی برحسب قانون جرم است و گوینده آن باید تعقیب شود.

ج - دولت آقای علم و جمیع دولتهائی که از صدر مشروطیت تا کنون تشکیل شده است غیر قانونی است و دولت غیر قانونی حق صدور تصویب‌نامه و غیره را ندارد، بلکه دخالت کردن آن در امر مملکت و خزینه جرم و موجب تعقیب است.

د - کلیه قراردادهای با دول خارجی از قبیل قرارداد نفت و غیر آن به نظر دولت آقای علم لغو و باطل و بی‌اثر است و باید به ملت اعلام شود.

در پایان این اعلامیه موکداً قید شده بود که «تصویب‌نامه اخیر دولت راجع به شرکت نسوان در انتخابات از نظر شرع بی‌اعتبار و از نظر قانون اساسی لغو است و با اختناق مطبوعات و فشارهای قوای انتظامی و جلوگیری از طبع و نشر امثال این نصایح و حقایق، اقدام به نشر آن به مقدار مقدور می‌شود تا دولتها نگویند ما تصویب‌نامه صادر کردیم و علماء مخالفت نکردند و به خواست خداوند متعال در موقع خود اقدام به جلوگیری می‌کنند...»^۱

دو هفته بعد از انتشار این اعلامیه، روز بیست و سوم اسفند ۱۳۴۱، شاه در برابر افسران و افراد نیروی هوائی نطقی ایراد نمود که کلمات زننده و اهانت‌آمیز آن نسبت به روحانیت، هرگز از دل روحانیون بیرون نرفت و پانزده سال بعد در جریان انقلاب بارها و بارها از طرف مقامات روحانی تکرار شد. شاه در این نطق که، بعداً در مجموعه

۱- این اعلامیه به امضای ۹ تن از علمای قم رسیده و به همین جهت به اعلامیه ۹ امضائی معروف شده است. در امضای ذیل اعلامیه هم تقدم و تأخر آقایان رعایت نشده و علمای ۹ گانه به ترتیب زیر، ذیل اعلامیه را امضا نموده‌اند: مرتضی‌الحسینی لنگرودی - احمد الحسینی الزنجانی - محمدحسین طباطبائی - محمد الموسوی الهزندی - محمدرضا الموسوی انگلیپایگانی - سید کاظم شریعتمداری - روح‌الله الموسوی الخمینی - هاشم الاملی - مرتضی‌الحسینی^۱

سخنرانی‌های شاه هم درج شد، گفت «انقلاب بزرگ ملی ما... تا به حال بدون خونریزی و بدون هیچ گونه عکس‌العمل ناشایسته‌ای با کمال سرعت پیشروی می‌کند، ولی باز یکی دو هفته‌ایست که همان‌طور که سرمای زمستان دارد کم می‌شود، می‌بینم یا می‌شنوم که بعضی‌ها مثل مارهای افسرده‌ای، و چون این‌ها در کثافت خودشان غوطه‌ور هستند باید گفت مثل شپش‌های افسرده‌ای که دارد کم کم اشعه آفتاب به آنها می‌خورد... فکر می‌کنند که موقع خزیدن در کثافت خودشان دو مرتبه رسیده است... این عناصر فرومایه با همفکران ارتجاعی خودشان اگر از خواب غفلت بیدار نشوند، مشقت عدالت چنان مثل صاعقه، در هر لباسی که باشند، بر سر آنها کوفته خواهد شد که شاید به آن زندگی ننگین و کثافتشان خاتمه داده شود!...»^{۱۰}

چند روز پس از این نطق توهین آمیز شاه، آیت‌الله خمینی در آستانه عید نوروز سال ۱۳۴۲ عزای عمومی اعلام کرد و ضمن اعلامیه‌ای تحت عنوان «روحانیت اسلام امسال عید ندارد» نوشت: «من این عید را برای جامعه مسلمین عزای اعلام می‌کنم تا مسلمین را از خطرهایی که برای قرآن و مملکت قرآن درپیش است آگاه کنم. من به دستگاه جابره اعلام خطر می‌کنم. من به خدای تعالی از انقلاب سیاه و انقلاب از پائین نگران هستم که دستگاهها با سوءتدبیر و سوءنیت مقدمات آن را فراهم می‌کنند. من چاره در این می‌بینم که این دولت مستبد به جرم تخلف از احکام اسلام و تجاوز به قانون اساسی کنار برود و دولتی که پای‌بند به احکام اسلام و غم‌خوار ملت ایران باشد بیاید...». متعاقب صدور این اعلامیه از طرف آیت‌الله خمینی، عده‌ای از علمای تهران و قم نیز جداگانه اعلام عزای نمودند و از آن جمله آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی به مناسبت «تصادف ایام نوروز با دو مصیبت، که یکی تقریباً در هزار و دویست سال قبل به دست دولت جابرین عباس بر وجود مقدس حضرت امام صادق (ع) و دیگری در این ایام بر قلب مبارک آن حضرت و آباء و ابناء بزرگوارش سلام‌الله علیهم اجمعین واقع گردید» اعلام عزاداری نمود.

مراسم تحویل سال نو در قم، برای نخستین بار به تظاهرات و پخش تراکت‌ها و اعلامیه‌هایی بر ضد رژیم تبدیل شد و روز دوم فروردین گروه‌های کماندوئی از تهران

۱۰- این قسمت از سخنان شاه عیناً از کتاب «بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی»-

تألیف سیدحمید روحانی (صفحه ۳۰۹) نقل شده است.

برای برهم زدن تظاهرات و مجالس سوگواری که قرار بود در همین روز تشکیل شود وارد قم شدند. صحنه اصلی درگیری مدرسه فیضیه بود که به قتل و جرح عده‌ای از روحانیون و طلاب انجامید. آیت‌الله خمینی ضمن تلگراف مفصلی به تاریخ سیزدهم فروردین ۱۳۴۲، که در پاسخ به تلگراف «علمای اعلام و حجج اسلام تهران» مخابره شده و متن آن نیز چاپ و منتشر گردید، پس از شرح فاجعه فیضیه و قتل و جرح طلاب و علما نوشتند:

«اکنون روحانیون و طلاب در این شهر مذهبی تأمین جانی ندارند. اطراف منازل علما و مراجع محصور به کارآگاه و گاهی کماندو و مأمورین شهربانی است. مأمورین تهدید می‌کنند که سایر مدارس را نیز به صورت فیضیه درمی‌آوریم. طلاب محترم از ترس مأمورین لباس‌های روحانیت را تبدیل نموده‌اند. دستور داده‌اند که طلاب را به اتوبوس و تاکسی سوار نکنند. در مجامع عمومی مأمورین درجه‌دار به روحانیین عموماً و به بعضی افراد، با اسم ناسزا می‌گویند و فحش‌های بسیار رکیک می‌دهند. شب‌ها پاسبانها و رفته‌های فجیع با امضاء مجهول پخش می‌کنند...»

اینان با شعار شهادت‌پسندی به مقدسات مذهبی اهانت می‌کنند. شهادت‌پسندی یعنی غارتگری، هتک اسلام، تجاوز به حقوق مسلمین، تجاوز به مراکز علم و دانش. شهادت‌پسندی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام، سوزاندن نشانه‌های اسلام، محو آثار اسلامیت. شهادت‌پسندی یعنی تجاوز به احکام اسلام و تبدیل احکام قرآن کریم. شهادت‌پسندی یعنی کوبیدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت. حضرات آقایان توجه دارند اصول اسلام در معرض خطر است، قرآن و مذهب در مخاطره است و با این احتمال تقیه حرام است و اظهار حقایق واجب «ولو بلغ ما بلغ»...»

اکنون که مرجع صلاحیت‌داری برای شکایت در ایران نیست و اداره این مملکت به طور جنون‌آمیز در جریان است، من به نام ملت از آقای علم شاغل نخست‌وزیری استیضاح می‌کنم: با چه مجوز قانونی در دو ماه قبل حمله به بازار تهران کردید و علمای اعلام و سایر مسلمین را مصدم و مضروب نمودید؟ با چه مجوز علما و سایر طبقات را به حبس کشیدید که جمع کثیری اکنون نیز در حبس به سر می‌برند؟ با چه مجوز بودجه مملکت را خرج رفراندوم معلوم‌الحال کردید، در صورتی که رفراندوم از شخصی شاه بود و بحمدالله ایشان از غنی‌ترین افراد بشر هستند! با چه مجوز مأمورین دولت را که از بودجه ملت حقوق می‌گیرند برای رفراندوم شخصی الزاماً به خدمت واداشدید؟ با چه مجوز در دو ماه قبل بازار قم را

عاریت کردند و به مدرسه فیضیه تجاوز نمودید و طلاب را کتک زده و آنها را به حس کشیدید؟ یا چه مجوز در روز وفات امام صادق - سلام الله علیه - کماندوها و مأمورین انتظامی را با لباس مدلل و حال غیر عادی به مدرسه فیضیه فرستاده و این همه فجایع را انجام دادید؟

من اکنون قلب خود را برای سرنیزه‌های مأمورین شما حاضر کرده‌ام ولی برای قبول زورگوئی‌ها و خضوع در مقابل جبارهای شما حاضر نخواهم کرد. من به خواست خدا، احکام خدا را در هر موقع مناسبی بیان خواهم کرد و تا قلم در دست دارم کارهای مخالف مصالح مملکت را بر ملا می‌کنم... اکنون یک چشم مسلمین بر دنیای خود و چشم دیگرشان بر دین خود گریبان است و حکومت چند ماهه شما با جهش‌هایی که می‌کنید، اقتصاد و زراعت و صنعت و فرهنگ و دیانت مملکت را به خطر انداخته و مملکت از هر جهت در شرف سقوط است. خداوند تعالی اسلام و مسلمین را در پناه خود و قرآن حفظ فرماید...»

آیت‌الله خمینی روز دهم فروردین ۱۳۴۲ نیز طی نطقی در قم برای نخستین بار شخص شاه را مورد انتقاد قرار دادند، ولی لبه تیز حمله در این سخنرانی هم باز متوجه علم بود که از او با عناوین «بی‌سواد و بی‌حیثیت» نام بردند. آیت‌الله خمینی ضمن بیانات خود به نقشه‌هایی که از چندین سال قبل برای از میان بردن قم به عنوان یک مرکز روحانیت کشیده شده اشاره کرده و گفتند:

«در زمان حیات مرحوم آقای بروجردی - رضوان الله علیه - هم نقشه این بود که ایشان نباشند و قم نباشد... منتها با بودن ایشان می‌دیدند که مفسده دارد اگر بخواهند کارهایی را انجام بدهند. بعد از این که ایشان تشریف بردند به جوار رحمت حق تعالی، از همان اول اینها شروع کردند به اسم احترام از مرکزی، کوبیدن این مرکز را. نه از باب این که حبی به آن مرکز داشتند، به هیچ مرکزی از مراکز دیانت اینها احساس حسد نمی‌کنند. نه از باب این که به نجف علاقه داشتند، از باب این که قم را نمی‌خواستند. قم موی دماغ بود، نزدیک بود به اینها، مفاصد را زود درک می‌کرد و کارهای اینها زود در آن منتشر می‌شد... از اول مطلب این طور بود، منتها در پرده بود. دنبال آن نقشه‌ها کشیده شد، دولت‌ها سرکار آمد، نمی‌دانم به آن دولت‌ها این پیشنهادها شد و قبول نکردند یا این که نتوانستند این قدر بی‌شرافتی بکنند. شاید شریف بودند،

عالم بودند، دکتر بودند، مهندس بودند و نتوانستند با همهٔ مراکز علم مخالفت کنند، تا این که منتهی شد به این که باید دولت، دولتی باشد که علم نداشته باشد، قدر علم را نداند، تا کلاس پنج بیشتر درس نخوانده باشد، آن هم در کرج تحصیل اجازه‌نامه با اعمال نفوذ کرده باشد،^{۱۲} نداند معنی علم چیست، نداند معنی دیانت چیست، نداند نقش روحانیت در بقای این مملکت چیست، نفهمد مطلب را، سربسته و چشم‌بسته به او دیکته کنند و بگویند و نفهمد چه می‌گوید و بکند و نفهمد چه می‌کند...

«دیدیم که از اولی که این دولت بیسواد و بی‌حیثیت روی کار آمد از اول هدف، اسلام را قرار داد. در روزنامه‌ها با قلم درشت نوشتند که بانوان را حق دخالت در انتخابات داده‌اند، لکن شیطنت بود. برای انعکاس نظر عامهٔ مردم به آن موضوع بود که نظرشان به الغای اسلام و الغای قرآن درست نیفتد... بعد که مطالعه کردیم، دیدیم آقا قضیه، قضیهٔ بانوان نیست، این یک امر کوچکی است، قضیهٔ معارضه با اسلام است. «منتخب و منتخب، مسلمان لازم نیست باشد، حلف به قرآن لازم نیست باشد، قرآن را می‌خواهیم چه کنیم؟...». بعد که مصادف شدند با تودهنی از ملت مسلم، تعبیر کردند حرفشان را به این که خیر مراد ما از کتاب آسمانی قرآن است. ما هم از آنها پذیرفتیم برحسب ظواهر شرع، لکن به مجرد این که اینها چند نفر عمده را دور خودشان دیدند و یک زنده‌باد و مرده‌باد را شنیدند، باز همان مطالب خبیثشان را از سر گرفتند...

«من نصیحت کردم به شاه. آدم فرستاد آنجا، در آن اول امر قبل از رفراندوم، به وسیلهٔ بهبودی، به وسیلهٔ پاکروان پیغام دادم به او، آقا نکن این کار را، این رفراندوم را نکن، این خوب نیست برای شما این کار را بکنید. اگر امروز ارسنجانی چهار تا رعیت را بیاورد، برقصاند و بگویند زنده‌باد، فردا چهار تا رعیت می‌آیند و می‌گویند مرده‌باد، نکن این کار را، صلاح نیست بکنی این کار را. گوش نکرد، دیدید چه جور شد؟ دو هزار نفر رای نداشتند، باقی‌اش زور بود. همه می‌دانند بازار تهران بسته شد که رای ندهد، بازار قم بسته شد که رای ندهد، سایر شهرستانها رای ندادند. اینها دو هزار تا رای آزاد بدون سرنیزه نتوانستند تهیه کنند... ما نمی‌خواستیم این طور مفتضح بشوید، ما نمی‌خواستیم ملت از تو رویگردان بشوند، ما می‌خواستیم شما آدمی باشی که وقتی یک چیزی را بگوئی به ملت، تمام ملت لبیک بگویند. ما میل داریم شاه ما این جور باشد که

اگر یک مطلبی را گفت تمام ملت با او موافق باشند نه این که با حرف‌هایش شش میلیون شش میلیون... شاید آنها به او گفته‌اند که «۶ میلیون... اکثریت قاطع» والا شاه که دروغ نمی‌گوید! نمی‌شود که دروغ بگوید «با اکثریت قاطع! تمام قاطبه اهل ایران!» پس بازار تهران از اهل ایران نیست؟! خیابانهای تهران اهل ایران نیستند؟! سایر شهرستانها ایرانی نیستند؟! پس این ایران کجاست؟! این آراء از کجا آمد؟...»

آیت‌الله خمینی در همین سخنرانی ضمن اشاره به حوادث قم و ضرب و جرح روحانیون و طلاب به مسئولیت شاه در این حوادث اشاره کرده و گفتند این اعمال شنیع «با فرمان ایشان بوده است یا بدون اطلاع و بدون فرمانی؟ اگر با اطلاع است، خوب بگویند ما تکلیفمان را با ایشان بفهمیم... راست می‌گویند که امر اعلیحضرت بوده است؟ اعلیحضرت با دیانت اسلام مخالف است؟ واقعاً با قرآن مخالف است اعلیحضرت به حسب قول اینها؟ اگر مخالف است آن حرفها چیست دیگر؟ آن همه کسب و کرامت کجاست؟ اگر مخالف نیستند پس چرا جلوگیری نمی‌کنند از این وحشیگری‌ها؟ چرا تودهنی نمی‌زنند به این شهربانی‌ها، به این سازمان‌ها، به این نخست‌وزیر؟ ایشان که فعال مایشانند... خوب بزنند تودهنی به اینها که کار بد می‌کنند، کارهای خلاف اسلام می‌کنند، کارهای خلاف دیانت می‌کنند و نسبت می‌دهند به ایشان. تبرئه کند خودش را. آقا نمی‌شود سلطان اسلام با اسلام مخالف باشد، نمی‌شود این... اگر نیستند بگویند، اظهار کنند، اظهار تأسف کنند...»^{۱۳}

این آخرین پیام آشتی‌جویانه آیت‌الله خمینی به شاه، برای ترمیم اعمال بی‌دویه گذشته بود، که البته بدون برکناری علم و بعضی از مقامات مسئول دیگر امکان‌پذیر نبود. به علاوه به فرض این که شاه حاضر می‌شد علم و چند نفر دیگر را به خاطر آشتی با روحانیت فدا کند، باز گشت از آنچه در رفراندوم ششم بهمن ۱۳۴۱ به عهده گرفته بود، با توجه به تعهداتی که در قبال آمریکائیا داشت امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسید. علم نیز که از آیت‌الله خمینی کینه به دل گرفته بود، شاه را به مقاومت و شدت عمل در مقابل روحانیون تشویق می‌کرد، به طوری که ضمن ایجاد محدودیت‌هایی در کار روحانیون مأموران سربازگیری نیز به حوزه‌های علمیه اعزام و عده زیادی از طلاب جوان را دستگیر و به خدمت سربازی بردند. آیت‌الله خمینی روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۲ به

مناسبت چهلمین روز فاجعه قم اعلامیه‌ای منتشر کرد و این بار لحن تحقیر آمیزی در اشاره به شاه به کار برد. در این اعلامیه ضمن تأکید بر این که دولت علم سوهنیت داشته و با احکام اسلام مخالف است به مسئولیت شاه اشاره شده و آمده است:

«اشکال بزرگ آن است که به هر دستگاهی که رجوع می‌شود، می‌گویند: اینها که شده است به امر اعلیحضرت!! است و چاره‌ای نیست. از نخست‌وزیر تا رئیس شهربانی و فرماندار قم همه می‌گویند: فرمان مبارک!! است. می‌گویند: جنایات مدرسه فیضیه به دستور ایشان است. به دستور اعلیحضرت!! مریضها را از مریضخانه بیرون کردند. به دستور ایشان است که اگر در جواب حضرت آیت‌الله حکیم کاری انجام دهید، کماندوها و زنهای هرجائی را به منازل شماها بریزیم و شماها را بکشیم و خانه‌هایتان را غارت کنیم. دستور اعلیحضرت!! است که بدون مجوز قانونی، طلاب را بگیریم و به لباس سربازی درآوریم. دستور اعلیحضرت!! است که به دانشگاه بریزند و دانشجویان را بکوبند. مأمورین تمام قانونشکنی‌ها را به شاه نسبت می‌دهند. اگر اینها صحیح است باید فاتحه اسلام و ایران و قوانین را خوانند و اگر صحیح نیست و اینها به دروغ جرمها و قانونشکنی‌ها و اعمال غیر انسانی را به شاه نسبت می‌دهند، پس چرا ایشان از خود دفاع نمی‌کنند تا تکلیف مردم با دولت روشن شود و در موقع مناسب به سزای اعمال خود برسانند؟!»^{۱۴}

بی‌اعتنائی شاه و دولت به این تذکرات و سخنان اهانت آمیز شاه نسبت به روحانیت در کرمان، به سخنرانی شدیداللحن آیت‌الله خمینی در روز سیزدهم خرداد ۱۳۴۴، که مصادف با عاشورای حسینی بود، انجامید. در این سخنرانی آیت‌الله خمینی مستقیماً شخص شاه را مخاطب قرار داده و با لحنی که جنبه اتمام حجت داشت گفت:

«آقا من به شما نصیحت می‌کنم. ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم. دست بردار از این کارها. آقا اغفال دارند می‌کنند تو را. من میل ندارم که یک روز اگر بخواهند تو بروی همه شکر کنند... این قدر با ملت بازی نکن، این قدر با روحانیت مخالفت نکن. اگر راست می‌گویند که شما مخالفید بد فکر می‌کنید. اگر دیکته می‌دهند دستت و می‌گویند بخوان، در اطرافش فکر کن، چرا بیخود و بدون فکر این حرفها را می‌زنی؟! آیا روحانیت اسلام، روحانیون اسلام اینها حیوانات نجس

هستند؟! در نظر ملت اینها حیوان نجس هستند که تو می گوئی؟! اگر اینها حیوان نجس هستند پس چرا ملت دست آنها را می بوسند؟ دست حیوان نجس را می بوسند؟! چرا تبرک به آبی که او می خورد می کنند؟ حیوان نجس را این کار می کنند؟! آقا ما حیوان نجس هستیم؟! خدا کند که مرادت این نباشد. خدا کند که مرادت از این که مرتجعین سیاه مثل حیوان نجس هستند و ملت باید از آنها احتراز کند، مرادت علما نباشد، والا تکلیف ما مشکل می شود و تکلیف تو مشکل می شود. نمی توانی زندگی کنی. ملت نمی گذارند زندگی کنی. نکن این کار را. نصیحت مرا بشنو... بس کن. نشو حرف این و آن را، یک قدری فکر کن، یک قدری تأمل کن، یک قدری عواقب امور را ملاحظه کن، یک قدری عبرت ببر. عبرت از پدرت ببر...»^{۱۵}

سخنان آیت الله خمینی در روز عاشورا، صبح روز چهاردهم خرداد به وسیله علم به اطلاع شاه رسید. علم ضمن گزارش این مطالب به شاه گفت که به نظر او دیگر صبر و تحمل در برابر این اعمال مصلحت نیست و هم او بود که پیشنهاد کرد آیت الله خمینی بیدرنگ بازداشت شود تا سایر علما هم حساب کار خودشان را بکنند. شاه با این که فوق العاده از شنیدن سخنان آیت الله خمینی خشمگین شده بود در صدور دستور بازداشت ایشان تردید داشت. تا این که سرانجام با اصرار و پافشاری علم بر تردیدهای خود فائق آمد و عصر همان روز دستور بازداشت آیت الله خمینی را به علم ابلاغ کرد. آیت الله خمینی ساعت چهار بامداد روز پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ در حالی که صدها کماندو و افراد گارد اطراف محل اقامت ایشان را در قم محاصره کرده بودند بازداشت و شبانه به تهران منتقل شد.

خبر بازداشت آیت الله شبانه در قم منتشر شد و از سحرگاه آن روز تظاهرات عظیمی در شهر به راه افتاد که منجر به دخالت پامیس و نیروهای نظامی و تیراندازی به

۱۵- اشاره به سخنان شاه در کرمان در روز ششم خرداد ۱۳۴۲ که گفته بود «تمام کسانی که دزد و غارتگرند یا سرگردنه می ایستند برای این که مال مردم را به یغما ببرند یا دزد روحی هستند و یا افراد خبیث بدفکر بدطینتی هستند که اصلاً با هر اقدام مفید و خوبی مخالفند... ولی شما باید متوجه باشید اگر اشخاصی با آن زبان آمدند و نزد شما خواستند از این سمپاشی ها بکنند آنها را از خودتان دور کنید و حقیقتاً مثل یک حیوان نجس اجازه نزدیکی به خودتان را ندهید».

سوی مردم شد. این خبر صبح همان روز در تهران هم پخش شد و با تعطیل بازار و میدان بارفروشان، تظاهرات بر ضد رژیم از جنوب تهران آغاز گردید. دانشگاه تهران هم تعطیل شد و دانشجویان با شعارهای انقلابی محوطه دانشگاه را ترک گفته و به طرف کاخ سلطنتی به راه افتادند.

خبر شروع تظاهرات و حرکت انبوه مردم در خیابانهای تهران، شاه را متوحش ساخت، ولی علم که بعد از بازداشت آیت‌الله خمینی انتظار وقوع چنین حوادثی را داشت، قبلاً به نیروهای انتظامی فرمان آماده‌باش داده و آماده شدت عمل در برابر تظاهر کنندگان بود. علم صبح همان روز ساعتی بعد از آغاز تظاهرات نزد شاه رفت و از او خواست که اجازه تیراندازی به طرف تظاهر کنندگان را صادر کند. شاه از صدور چنین دستوری هراسان بود، ولی علم مسئولیت عواقب امر را به عهده گرفت و گفت اگر نتیجه مطلوب از این کار حاصل نشد مرا مسئول معرفی کنید!، علینقی عالیخانی نویسنده بیوگرافی علم ضمن اشاره به این مطلب می‌نویسد:

«علم احساس می‌کرد که شاه آن‌چنان که می‌بایست مصمم نیست و به همین دلیل دست و پا می‌کرد که خود اختیار هرگونه اقدام لازمی را داشته باشد. شاه که همواره، به‌ویژه در شرایط سخت، گریز از مسئولیت را هنر می‌دانست^{۱۷} به آسانی درخواست علم را پذیرفت و همه نیروهای انتظامی پایتخت را در اختیار نخست‌وزیر قرار داد... علم به رئیس شهربانی وقت، سپید نصیری، تلفنی دستور تیراندازی داد و در برابر تردید نصیری یادآور شد که این دستور را به عنوان نخست‌وزیر می‌دهد و نامه مؤید این

۱۷- نویسنده زندگینامه علم، در زیرنویس این مطلب، نمونه‌هایی از فرار شاه را از قبول مسئولیت نقل کرده و می‌نویسد: شاه روزی هنگام تعریف از ولیعهد به علم می‌گوید «بچه باهوشی است و از قبول مسئولیت شانه خالی می‌کند» (یادداشت ۴ خرداد ۱۳۵۴). یک بار نیز در واپسین سالهای دهه ۲۰ که هنوز شاه چندان کارهای نبود، در یک جلسه مهمانی خصوصی برای سرگرمی از دوستان خود می‌پرسد که هر یک از آنان گذشته از حرفه‌ای که دارند، چه شغل دیگری را آرزو می‌کردند داشته باشند. هر یک چیزی می‌گوید و در پایان هنگامی که نوبت شاه می‌رسد می‌گوید که اگر او شاه نبود مایل بود کارمند دولت باشد، به شرطی که حقوق او کفاف زندگانش را بدهد! سپس می‌افزاید که در این صورت حاضر نبود شغلی بالاتر از رئیس دایره داشته باشد، چون از مقامی که همراه با مسئولیت باشد گریزان است (گفتگو با منجد اعلم که از کودکی دوست شاه بود).

دستور را نیز بیدرنگ برای او خواهد فرستاد. خود نیز پس از ساعتی به دفتر نصیری رفت و از نزدیک شاهد وضع روز بود. این خونسردی و قاطعیت علم اثر بسیار مثبتی داشت و مسئولان انتظامی توانستند در چند ساعت به این غائله پایان دهند و تظاهرکنندگان را به شدت سرکوب کنند...»^{۱۸}

البته وسعت و اهمیت واقعه به مراتب بیش از آن بود که نویسنده زندگینامه علم وانمود می کند. نیروی شهربانی از عهده سرکوبی تظاهرات برنیامد و از ظهر روز پانزدهم خرداد نیروهای ارتش نیز با تانک و زره پوش وارد میدان شدند. تظاهرات سرکوب شد، ولی روز بعد هم انتظار حوادثی می رفت و علم از شاه خواست که نیروهای تازه نفسی را برای مقابله با تظاهرات و حوادث احتمالی روز بعد وارد میدان کند. جزئیات ماجرا را «ماروین زونیس» محقق آمریکایی که چندین بار با علم ملاقات و مصاحبه کرده است، در کتابی تحت عنوان «نخبگان سیاسی در ایران»^{۱۹} شرح داده و ضمن آن چنین می نویسد:

در شب بین روز اول و دوم شورش، نخست وزیر علم، شاه را تلفنی از خواب بیدار کرد. او با ادای احترام گفت سربازانی که آن روز با تظاهرکنندگان درگیر شده اند، ممکن است روز بعد از تیراندازی به سوی مردم خودداری نمایند. علم افزود که با جو متشنجی که در کشور وجود دارد نباید از خطر بروز هر پیش آمدی در تهران غافل بود و اگر روز بعد نیروهای مستقر در پایتخت از تیراندازی به قصد کشت (Shoot to kill) به سوی تظاهرکنندگان خودداری کنند کنترل اوضاع در سراسر کشور از دست دولت خارج خواهد شد. شاه از این حرف علم عصبانی شد و گفت که او به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح ایران از روحیه و دیسیپلین نظامی افراد خود به خوبی آگاه است و ممکن نیست آنها در اجرای دستور وی تردیدی به خود راه دهند. علم در پاسخ گفت ممکن است حق به جانب اعلیحضرت باشد، ولی اگر تا صبح روز بعد نیروهای تازه نفسی از پادگانهای خارج شهر جایگزین نیروهای مستقر در پایتخت نشوند او مسئولیت عواقب امر را به عهده نمی گیرد و از نخست وزیر استعفا می دهد. شاه علم را از جوانی می شناخت و به او اعتماد کامل داشت و در آن شرایط حساس به هیچ کس دیگری نمی توانست اعتماد کند. با وجود

۱۸- یادداشتهای علم. جلد اول. انتشارات کتابسرا. صفحات ۴۸ و ۴۹

19- The political elite of Iran

این شاه در قبول درخواست علم تردید داشت، ولی با اصرار علم تقاضای او را پذیرفت. صبح روز بعد نیروهای تازه نفسی در پایتخت مستقر شدند و در «تیراندازی به قصد کشت» تردیدی به خود راه ندادند...^{۲۰}

بعد از سرکوبی قیام ۱۵ خرداد، دولت علم ظاهراً بر اوضاع مسلط شد و با پیروزی در این مبارزه گمان می کرد که سالیان دراز بر کرسی صدارت تکیه خواهد زد، ولی آمریکائیا در زیر پرده مشغول زدوبند با گروه دیگری برای حکومت بر ایران بودند و علم را با همه خوش خدمتی هایش از خودشان نمی دانستند. گروهی که آمریکائیا با آنها گرم گرفته بودند، انجمن یا گروهی به نام «کانون مترقی» بود که از تحصیل کرده های اروپا و آمریکا تشکیل شده و حسنعلی منصور پسر رجبعلی منصور نخست وزیر پیشین ایران، که در آن زمان هنوز چهل سال تمام نداشت در رأس آن قرار گرفته بود. انتخابات مجلس بیست و یکم، که شاه و علم علیرغم میل باطنی خود به ادامه حکومت بدون مزاحمت قوه مقننه و ظاهراً تحت فشار آمریکائیا که می خواستند ظواهر دموکراسی در ایران حفظ شود، به آن تن دردادند، فرصتی برای حسنعلی منصور و گروه مترقی او بود که خود را وارد صحنه سیاست ایران بکنند و راه رسیدن به حکومت را بگشایند. مقدمات انتخابات با اصلاح قانون انتخابات که در آن به زنان حق رأی داده شده بود و تشکیل کنگره های به نام کنگره آزادزان و آزادمردان فراهم گردید. کنگره که ظاهراً محصول انقلاب سفید شاهانه و مجمعی از نمایندگان کارگران و کشاورزان روشنفکران^{۲۱} و زنان بود، کاندیداهای نمایندگی مجلس شورای ملی و سنا را تعیین نمود. ولی در واقع کنگره فقط نمایی برای تأیید و تصویب صورت کاندیداهائی بود که از طرف یک گروه پنج نفری مرکب از احمد نفیسی (شهردار تهران و رئیس کنگره) حسنعلی منصور (رئیس کانون مترقی) عطاءالله خسروانی (وزیر کار) حسن زاهدی (رئیس بانک کشاورزی) و نصرت الله معینیان (وزیر مشاور و سرپرست تبلیغات) تعیین شده بودند.

20- Marvin Zonis - The political elite of Iran. Princeton

University Press 1971. pp 95-96

۲۱- گروهی که به نام روشنفکران در کنگره شرکت کردند بیشتر اعضای کانون مترقی

حسنعلی منصور بودند.

مجلس بیست و یکم با ترکیبی کاملاً متفاوت با مجالس پیشین در مهرماه سال ۱۳۴۲ گشایش یافت. در این مجلس برای نخستین بار شش زن و همچنین عده‌ای کارگر و کشاورز راه یافته بودند و از ملاکین بزرگ و خانواده‌های ریشه‌دار قدیمی خبری نبود. مجلس سنا هم تغییر قیافه داده بود و علاوه بر چهره‌های تازه‌ای که در میان سناتورهای انتصابی و انتخابی دیده می‌شدند دو زن هم برای اولین بار از طرف شاه به سناتوری منصوب شده بودند. بعد از افتتاح مجلسین، علم طبق رسوم پارلمانی استعفا داد و مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد، ولی پیدا بود که تحولات تازه‌ای در جریان است و حسنعلی منصور که در رأس نمایندگان کانون مترقی وارد مجلس شده بود با حمایت علنی آمریکائیا مقدمات نخست‌وزیری خود را فراهم می‌ساخت.

درباره چگونگی تغییر و تحولی که به کناره‌گیری علم و نخست‌وزیری حسنعلی منصور انجامید علینقی عالیخانی که از محارم علم بوده در مقدمه‌ای بر یادداشت‌های علم چنین می‌نویسد:

«به موازات انجام انتخابات، ترتیب پایه‌گذاری حزب تازه‌ای نیز داده شد که در ۲۴ آذر ۱۳۴۲ به نام ایران نوین رسمیت یافت و حسنعلی منصور نماینده چهارم تهران دبیر کل آن شد. اکثریت نمایندگان مجلس، همچنان که از پیش قرار شده بود، در این حزب عضویت یافتند و از این پس می‌بایست، به ظاهر، حکومت حزبی سرکار باشد. در این هنگام دیگر روشن بود که دولت علم رفتنی است و به جای او منصور خواهد آمد. شاه برخلاف رویه معمول خویش، علم را کاملاً در جریان برنامه‌های آینده خویش گذارده بود و به این سان می‌خواست نهایت اعتماد و محبت خود را نشان دهد و تغییر دولت به گونه‌ای انجام گیرد که به هیچ‌رو دلیل کوچکترین ابرادی به شیوه کار علم نباشد. از همان هنگام نیز شغل آینده علم یعنی ریاست دانشگاه پهلوی شیراز، با توافق خود او، تعیین شده بود. شاه به علم اشاره کرده بود مایل است دولت آینده، در اواخر سال سرکار آید و تاریخ دقیق آن را بعداً به او خواهد گفت.

«گرچه علم این تغییرات را با خوشروئی و طنز پذیرفت، ولی چندین بار در یادداشت‌های خود به این امر اشاره کرده و معلوم است که هرگز شاه را از این بابت نبخشیده است. علم همه مأموریت‌هایی را که شاه به او واگذار کرده بود، به خوبی انجام داد و در سخت‌ترین شرایط، همه مسئولیت‌ها را به گردن گرفت و خود را سپر بلای شاه

کرد... در چنین شرایطی علم دلیل نمی‌دید که از گود بیرون رود و حاصل جان‌کندنهای خود و همکارانش را به دیگری بدهد، آن هم به حسنعلی منصور. از آنجا که علم او را خوب می‌شناخت، نه تنها هیچ گونه ارجی بر او نمی‌نهاد، بلکه سخت از او بیزار بود. بزرگترین ایراد علم به منصور، تماس نزدیک او با آمریکائیان و پشتیبانی برخی از مقامهای سفارت آمریکا از او بود که یکبار در هنگام انتخابات، موجب گفتگوی تلفنی بسیار تندی میان علم و استوارت را کول (S. Rockwell) کاردار سفارت آمریکا شده بود. در پی آن علم به منصور بی‌پرده یادآور شد که اگر یکبار دیگر به بیگانگان متوسل شود او را به جرم جاسوسی توقیف خواهد کرد... و اکنون باید دولت را به فرمان پادشاه خویش، به دست چنین کسی بسپارد.

«سرانجام قرار شد دولت علم روز شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۲ استعفا دهد و همان روز دولت تازه منصور تشکیل شود. شامگاه روز پیش، علم مانند بیشتر جمعه‌های دیگر، به دیدار خصوصی شاه رفته بود. در پایان شرفیابی، شاه که شام را مهمان پروفیسور جمشید اعلم بود، از علم که خود اتومبیلش را می‌رانند، خواست او را به آنجا برساند، هنگامی که به مقصد رسیدند، شاه از علم می‌پرسد که نظر راستین او درباره این تغییر دولت چیست. علم نیز در پاسخ، شعری را که منتسب است به لطفعلی خان زند - هنگامی که در زندان آغا محمدخان قاجار بود - با مختصر تغییری در آغاز آن می‌خواند:

شاهها ستدی جهانی از همچو منی دادی به مخنثی، نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلوم شد پیش تو چه دفزنی چه شمشیرزنی
سالها بعد که این داستان را برای من نقل می‌کرد، با خنده گفت «اعلیحضرت هیچ از این شعر خوششان نیامد!»^{۲۲}

انتخاب علم به ریاست دانشگاه پهلوی شیراز، که ده روز بعد از تغییر دولت اعلام شد، انتخاب بسیار نامناسبی بود، زیرا ریاست دانشگاه علاوه بر کارآئی و مدیریت مستلزم داشتن یک درجه علمی یا سابقه کار دانشگاهی بود و علم که فقط در دانشکده کشاورزی کرج درس خوانده و مشتهر به بیسوادی بود^{۲۳} انتخاب مناسبی برای ریاست

۲۲- یادداشتهای علم... جلد اول. انتشارات کتابسرا. صفحات ۴۹ تا ۵۱

۲۳- علم خط و ربط بدی نداشت، ولی چون در موقع خواندن نطق‌هایی که برای او می‌نوشتند مرتکب اشتباهاتی می‌شد، به بیسوادی معروف شد.

یک دانشگاه به شمار نمی‌آمد. علم در انتخاب همکاران خود برای اداره دانشگاه پهلوی شیراز هم بی‌سلیقتگی به خرج داد و تعیین امیر متقی به معاونت دانشگاه، که حسن شهرتی نداشت^{۲۴} موجب بروز تشنجاتی در دانشگاه شیراز شد. با وجود این علم با امکاناتی که برای توسعه و پیشرفت دانشگاه پهلوی شیراز فراهم آورد به تدریج در کار جدید خود «جا افتاد» و قریب سه سال در ریاست دانشگاه شیراز ماند.

در آذرماه سال ۱۳۴۵، علم به جای حسین قدس نخعی به وزارت دربار منصوب شد و این شغل را قریب یازده سال، تا چند ماه مانده به پایان عمر خود حفظ کرد. زندگی علم در این دوران، در یادداشتهای او که به دو صورت (متن اصلی و خلاصه انگلیسی - که آن هم از انگلیسی به فارسی برگردانده شده) انتشار یافته منعکس است. ولی قبل از این که به نشردهای از بعضی نکات مهم این یادداشتها اشاره کنم، تذکر این نکته را ضروری می‌دانم که به نظر نویسنده، آنچه به عنوان یادداشتهای علم چه در متن فارسی و چه در ترجمه آن به انگلیسی منتشر شده، متن «رتوش شده» یادداشتهای اصلی علم است. نویسنده اصل یادداشتهای علم را ندیده، ولی با آگاهی به روحیه علم، بر این عقیده است که ویراستار این یادداشتها آن را «باب روز» کرده و با حذف بعضی مطالب و افزودن بعضی مطالب دیگر، از علم شخصیتی جز آنچه بوده، ساخته است. با این که آثاری از هرزگی‌های علم و خوشگذرانی‌های او با شاه در لابلای این یادداشتها دیده می‌شود، چنین به نظر می‌رسد که در اصل یادداشتها مطالب بسیار دیگری در این زمینه وجود داشته که ویراستار برای ایجاد شخصیت کاذبی برای علم آنها را حذف نموده است.

با وجود این در یادداشتهای علم چند نکته مهم قابل ذکر است:

۱- آنچه به عنوان یادداشتهای علم منتشر شده فقط حوادث ۹ سال از یازده سال

۲۴- بدنامی امیر متقی بیشتر از آنجا ناشی می‌شد که می‌گفتند وسایل عیش و نوش علم را فراهم می‌کند و گویا بعدها در مقام معاونت وزارت دربار هم همین خدمات را برای شاه انجام می‌داد و به همین جهت فرح به شدت از او متنفر بود. باستانی‌پاریزی می‌نویسد «درندهای شیرازی بعد از آن که امیراسدالله علم رئیس دانشگاه شیراز شد و امیر متقی معاون او، گفته بودند باید لقب دارالتقوی را هم بر القاب شیراز افزود که دانشجویان پهلوی شیراز، علم را از علم می‌آموزند و تقوی را از متقی!» (ماه و خورشید و فلک: تألیف باستانی‌پاریزی، صفحه ۲۶۹)

وزارت دربار او را دربر می گیرد و درباره دو سال اول وزارت دربار و همچنین بیست ماه نخست وزیری او، که مهمتر از دوران وزارت دربارش بوده است، مطلبی در این یادداشتها دیده نمی شود. ویراستار معترف است که «از فحوای نوشته نخستین جلد یادداشتها، برمی آید که جلد دیگری نیز پیش از آن نوشته شده بوده، که متأسفانه به بانک سپرده نشده است...»^{۲۵}. در یادداشتهای منتشر نشده علم قطعاً مطالبی درباره جریان مبارزه او با آیت الله خمینی و اسرار وقایع ۱۵ خرداد بوده است که علم در جریان انقلاب آن را مخفی کرده و انتشار این مطالب را از لحاظ خود یا خانواده اش مصلحت تشخیص نداده است.

۲- یکی از دلایل فقدان بخشی از یادداشتهای علم ممکن است انعکاس معتقدات ضد مذهبی او در این یادداشتها باشد. نمونه هایی از بی اعتقادی علم را به مراسم مذهبی در لابلای یادداشتهای منتشر شده او هم می بینیم. به طور مثال در یادداشتهای روز ۲۸ اسفند ۱۳۴۸ می نویسد: «چون عید نوروز با ۱۳ محرم مصادف شده، اغلب عوام می گفتند لابد مراسم عید برگزار نخواهد شد... در منزل ملکه مادر، سر شام مطلب مطرح شد. شاهنشاه از من پرسیدند نظر تو چیست؟ من عرض کردم: در سیزدهم دیگر قتل امام برگزار شده است، به علاوه محرم و عاشورای حقیقی چنان که تحقیق شده در ۱۳ شهریور بوده است. علاوه بر همه اینها یک مراسم ملی را که نمی شود محض خاطر عوام زیر پا گذاشت. من جسارت می کنم ولی معتقدم اگر احیاناً روز عاشورا به روز عید مصادف می شد، باز باید مراسم ملی تعطیل نمی شد (ملکه مادر در این جا به من فحش دادند!). شاهنشاه فرمودند درست می گوئی باید سلام منعقد شود. بنابراین من هم دستور توزیع کارت های سلام را دادم. اما یک روز صبح به من فرمودند که امام جمعه پیغام داده است مردم که عید ندارند، شما خود می دانید. بنابراین ما هم عید نمی گیریم. من واقعاً تکان خوردم... به هر صورت از من اصرار و از شاه انکار تا بالاخره به این نتیجه رسیدیم که مراسم مختصری لااقل در مشهد برگزار شود...»^{۲۶}

۳- در مجموعه یادداشتهای علم چنین وانمود می شود که شاه در مقابل خارجیها خیلی سرسخت و مقاوم بوده و در موارد مختلف علم مأمور ابلاغ پیغامهای تند شاه به

۲۵- یادداشتهای علم - دیباچه ویراستار (صفحه ۱۱)

۲۶- یادداشتهای علم... جلد اول، انتشارات کتاب سرا. صفحات ۴۲۳ و ۴۲۴

سفیران و نمایندگان خارجی بوده است. اما نکته قابل توجه این است که تمام حرفهای تند و پیغامهای تلخ از طرف علم به سفیران و نمایندگان خارجی ابلاغ می‌شده و شاه در ملاقاتهای خصوصی و رویارویی با خود آنها لحن نرم و آشتی‌جویانه‌ای داشته است.

۴- شاه پاسخ منفی به خواستهای خواهران و برادران و حتی دخترش شهناز، و ابلاغ پیغامهای تلخ به آنها را نیز به علم محول می‌کرده و ظاهراً خودش جرأت ابلاغ این قبیل پیغامها را به خواهران و برادران و حتی همسر و دختر خود نداشته است. سالها قبل از صدارت و وزارت دربار علم، ثریا هم در خاطرات خود نوشته بود که شاه از ابلاغ پیغامهای منفی به دیگران خجالت می‌کشد و وقتی می‌خواهد کسی را از کار برکنار کند، ابلاغ این دستور را به دیگری محول می‌نماید.

۵- در یادداشت‌های علم برای اولین بار از اختلافات داخلی دربار، چه اختلاف و بگومگو بین خود شاه و همسرش فرح و چه عدم رضایت شدید شاه از رفتار و حرکات خواهرش اشرف، که شایع بود تحت نفوذ اوست، پرده برداشته می‌شود. علم همچنین اعتراف می‌کند که فرح از نزدیکی و محرمیت او با شاه و برنامه خوشگذرانی‌های شبانه که با شاه داشته، مکدر بوده است.

۶- حملات علم به بعضی از رجال سیاسی دوران سلطنت شاه، که معروف به «آنگلوفیلی» بوده‌اند حیرت‌آور است، زیرا خود علم بیش از هر کس دیگری وابسته انگلیسها بود، تا جایی که خود شاه هم وقتی می‌خواهد گله و شکایتی از انگلیسها بکند با اشاره و کنایه به علم می‌گوید این مطلب را به دوستانت بگو! علم زنده‌ترین کلمات را در مورد تقی‌زاده، آن هم وقتی که او فوت کرده (و یک ایرانی اصیل هیچ‌وقت پشت سر مرده این‌طور بدگویی نمی‌کند) به کار برده و می‌نویسد:

«تقی‌زاده رئیس اسبق مجلس سنا هم فوت شد. تقی‌زاده از مشروطه‌خواهان صدر مشروطیت بود. مدتی هم در دستگاه رضاشاه کار کرد. بی‌اندازه خبیث و بدطینت و نوکر حلقه به گوش St. James Court (دربار انگلیس) و یکی از سرحلقه‌های فراماسون ایران بود. بعد از آن که رضاشاه فقید از ایران رفت، تقی‌زاده که مدتی مفضوب شاه بود، مجدداً به صحنه سیاست وارد و وکیل مجلس شد. روزی در مجلس به قرارداد نفت که در زمان رضاشاه تجدید شده بود، وسیله دکتور مصدق^{۲۷} حمله شد (تقی‌زاده در آن تاریخ

۲۷- علم اشتباه کرده است. کسی که به تقی‌زاده حمله کرد، عباس اسکندری بود. در آن موقع مصدق وکیل مجلس نبود.

وزیر مالیه رضاشاه بوده است). این مرد به جای این که به پا خیزد و مردانه از رضاشاه دفاع کند، بلند شد و گفت من تقصیر نداشتم، زیرا آلت فعل بودم! در آن تاریخ دیکتاتوری من چه می توانستم بکنم؟ تو پدرسگ اگر می دانستی قرارداد بد است و اسیر چنگ دیکتاتور (به قول خودت) هستی، چرا در دستگاه دیکتاتور خوش خدمتی می کردی.^{۲۸} من از آن تاریخ از این مرد نفرت داشتم و هر کجا با هم برخورد می کردیم غیردوستانه بود، تا وقتی که او رئیس مجلس سنا و من وزیر کشور شدم و برای من مشکلات زیادی فراهم کرد که جای بحث این جا نیست...»^{۲۹}

تقی زاده در خاطراتش اشاره مختصری به این ماجرا کرده و از علم با عنوان «جوانک فضول» نام برده است!^{۳۰}

۷- حملات علم به فراماسونری و فراماسونها هم جالب توجه است و با شهرت وابستگی این سازمان به انگلیسیها تطبیق نمی کند. علم چند جا از کتاب فراماسونری راین تعریف می کند و در یک مورد هم به طور غیر مستقیم به ارتباط خود با نویسنده کتاب فراماسونری اعتراف می نماید. علم بعد از تعریف از کتاب راین و اشاره به این مطلب که «اغلب رجال فعلی که بر سر کارند» فراماسون هستند، می نویسد: «خدا پدرش را بیامرزد درباره من حقیقت را نوشته است. من این حکایت را برای مرحوم خان ملک ساسانی که پدرزن راین و از مخالفین سرسخت فراماسونری و از آزادیخواهان به نام بود نقل کرده بودم که وقتی فراماسونها پیش من آمدند و با اصرار دعوتم کردند، گفتم من افتخارم این است که دست شاه ایران را می بوسم، دست کس دیگری را ولو امپراتور انگلیس باشد، حاضر نیستم ببوسم...»^{۳۱}

۸- در تمام مدت وزارت دربار علم، هویدا نخست وزیر بوده و علم در تمام این سالها نزد شاه از هویدا بد گوئی می کرده و سعی داشته است او را از چشم شاه بیندازد. هدف اصلی حملات او به فراماسونها و تشویق راین به نوشتن کتاب علیه فراماسونری

۲۸- شباهت این منطق با آنچه بعدها سعیدی سیرجانی در ذم تقی زاده نوشت، جالب توجه است!

۲۹- یادداشتهای علم... جلد اول. انتشارات کتاب سرا. صفحات ۳۹۰ و ۳۹۱

۳۰- زندگی طوفانی (خاطرات سید حسن تقی زاده)... صفحه ۳۱۳

۳۱- یادداشتهای علم... جلد اول. انتشارات کتاب سرا. صفحه ۳۱۳

هم عمدتاً به خاطر تضعیف هویدا بوده و عجیب است که با همه نفوذی که در شاه داشته نتوانسته است هویدا را از جا بکند. علم در یادداشتهای مربوط به آخرین ماههای تصدی وزارت دربار در سال ۱۳۵۶ با صراحت بیشتری از هویدا انتقاد می‌کند و وقتی که در اروپا از تغییر دولت و انتصاب هویدا به جای خود مطلع می‌شود به تلخی می‌نویسد «گویا مردم ایران از شاهنشاه من گله دارند که اگر مسئول این کارها دولت هویدا بوده، پس دادن کار مهم دیگری به او چه معنی دارد؟!»^{۳۲}

* * *

درباره ماههای واپسین زندگی علم، نویسنده زندگینامه او، علینقی عالیخانی، که از نزدیک شاهد اوضاع و احوال او بوده است چنین می‌نویسد:

«در ۲۸ تیر ۱۳۵۶ علم برای آخرین بار به عنوان وزیر دربار شرفیاب و سپس برای ادامه درمان رهسپار فرانسه شد.^{۳۳} دو هفته بعد شاه به علم تلفن و توصیه کرد به علت کسالتش بهتر است از کار کناره‌گیری کند و علم هم بی‌درنگ استعفای خود را به حضور شاه فرستاد. دو روز بعد دولت جدیدی به ریاست جمشید آموزگار بر سر کار آمد و علم با شگفتی فراوان، هویدا را جانشین خود یافت. وی از این گزینش هیچ خرسند نشد و باور نمی‌داشت چنین کسی که از دید علم مسئول اصلی آشفتگی وضع بود و به هیچ روی قابل اطمینان نبود، شاه به جای او گمارد... سرانجام حتی علم هم از خواندن فکر پیچیده شاه ناتوان ماند و به گفته مولوی نتوانست از درون او اسرار را بجوید.»

اکنون که دیگر برای علم کاری باقی نمانده بود، به یاد زادگاه خود افتاد. بهتر است باقی را از زبان خود او بشنویم: «قصد دارم در مراجعت به ایران به بیرجند بروم و تا دچار ناخوشی سخت‌تری نشده‌ام در آنجا بمانم.»

که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم	حائیا مصلحت خویش در آن می‌بینم
تا حریفان دغا را به جهان کم بینم	جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم	جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم
گر دهد دست که دامن زجهان برچینم	سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو

۳۲- یادداشتهای علم... جلد اول- صفحه ۵۹

۳۳- علم دچار بیماری سرطان خون شده بود.